

ما از عدالت سهمی داریم
سازمان حقوق بشر ایران

سال سوم شماره ۶۴

۸ مهر ۱۳۹۶ / ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۷



حق تعیین سرنوشت



ما از عدالت سهمی داریم

دو هفته نامه الکترونیکی تخصصی حقوق بشر
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سازمان حقوق بشر ایران / محمود امیری مقدم

سردبیر این شماره: نعیمه دوستدار

تحریریه: امیدرضایی، مریم دهکردی، معین خزائلی

صفحه بندی: ماهور خوش قدم

مشاور حقوقی: محمد اولیایی فرد

تماس با مجله: mail@iranhr.net

حقوق ما در ویرایش مطالب آزاد است

یادداشت هایی که از روزنامه نگاران و اشخاص دریافت می شود نظر شخصی آنان است و دیدگاه مجله حقوق ما نیست

حق تعیین سرنوشت: تناقض در حقوق ملت و دولت



دموکراسی قرائت مدرن حق تعیین سرنوشت



حق تعیین سرنوشت ملتها، از ایده سیاسی تا اصل حقوقی



«رفراندوم برای استقلال بالاترین سطح حق تعیین
سرنوشت است»



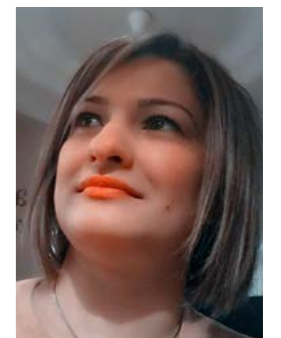
حق تعیین سرنوشت در تقابل با حق حاکمیت دولتها؛
کدامیک مقدم ترند؟



تکه‌هایی از تاریخ رفراندوم استقلال



حق تعیین سرنوشت: تناقض در حقوق ملت و دولت



نعمه دوستدار

چند اتفاق بار دیگر موضوع حق تعیین سرنوشت را به صدر بحث‌های سیاسی کشانده است: برگزاری همه پرسی استقلال کردستان و همه پرسی استقلال کاتالان. هر دوی این همه پرسی‌ها با نظر مثبت شهروندان این مناطق به استقلال به پایان رسیده: استقلالی که به چشم جامعه جهانی، دولت‌های مرکزی و همسایگان این مناطق هیچ خوش نیامده و با واکنش‌ها و تهدیدها و حتی خشونت‌هایی مواجه شده است.

در تاریخ معاصر، حرکت‌های جدایی‌طلبانه با عنوان اصل حق تعیین سرنوشت تعریف شده‌اند، حقی که در مصوبات بین‌المللی با تناقض روبه روست. از یک سو سازمان ملل به پایبندی و حمایت از تمامیت ارضی کشورها تاکید می‌کند و از سوی دیگر اعلامیه حقوق اقلیت‌ها که در سال ۱۹۹۲ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید، دولت‌ها را متعهد کرده تا از هویت اقلیت‌های موجود در سرزمین‌های خود حمایت کنند. کشورهای ثالث به دلیل همین تناقض‌ها و به ویژه به دلیل

«ممنوعیت مداخله در امور داخلی دیگر کشورها» همواره از اظهارنظر مستقیم در این زمینه خودداری می‌کنند و چون در حقوق بین‌الملل معاصر حقی به شکل مشخص برای جدایی اقلیت‌ها از سرزمین اصلی و استقلال آن یا ادغام آن در دولت دیگری تعیین نشده، گروه‌های اقلیت در جهان برای استقلال دچار مشکلات جدی‌اند. اما اگر دولت‌های مرکزی به شکل فاحشی حقوق اقلیت‌ها را نقض کنند یا حکومت مرکزی غیردموکراتیک باشد، شاید در مواردی بتوان به نتایج برگزاری همه پرسی

درباره استقلال اقلیت‌ها توجه کرد کما اینکه این حق برای ملت‌های تحت استعمار یا گروه‌هایی که از تبعیض و نژادپرستی رنج می‌برند در حقوق بین‌الملل در نظر گرفته شده است. در شماره ۶۴ مجله حقوق ما، به بهانه برگزاری دو فراندوم در فاصله یک هفته به حق تعیین سرنوشت پرداخته‌ایم. همکاران این شماره در مقالات و گزارش‌های خود به چالش‌های حقوقی این حق و تقابل آن با اصل تمامیت ارضی و حقوق دولت‌ها پرداخته‌اند.

دموکراسی قرائت مدرن حق تعیین سرنوشت



محمد اولیایی فرد

اندیشه حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل بسیار متأثر از تحولات اندیشه دموکراسی و پارادوکس‌های آن است. اندیشمندان لیبرال دموکراسی ضمن مفروض دانستن آزادی انسان به عنوان حق فطری و طبیعی که نفی آن به معنی نفی بشریت است، مظهر این آزادی را حکومت دموکراتیک، یا حکومت مردم توسط مردم دانستند با این حال در حقوق بین الملل تاکنون تعریف دقیق و مشخصی از حق تعیین سرنوشت ارائه نشده است و برای رسیدن به درکی روشن از مفهوم حق تعیین سرنوشت، بیشتر به ویژگی‌های این حق اشاره می‌شود. پروفسور مایکل اکهرست، در کتاب کلیات حقوق بین الملل نوین، حق تعیین سرنوشت را اینگونه تعریف می‌کند: «حقی است که مردم یک سرزمین به موجب آن سرنوشت و شئون سیاسی و حقوقی آن سرزمین را تعیین می‌کنند تا از طریق تأسیس دولت جدید یا اینکه بخشی از یک دولت دیگر شوند.» فرهنگ روابط بین الملل، حق تعیین سرنوشت را حقی می‌داند که متعلق به گروهی از مردم است که خود را جدا و متمایز از ملت‌ها می‌دانند و کاملاً حق دارند سرزمینی را که می‌خواهند در آن زندگی کنند و نوع حکومتی را که می‌خواهند داشته باشند، برای خود تعیین کنند.

در بند ۲ از ماده یک و ماده ۵۵ منشور ملل متحد، از حق تعیین سرنوشت نام برده شده است، اما تعریف ارائه شده در ماده یک مشترک میثاق‌های بین المللی حقوق مدنی، سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تعریف قابل فهم‌تری را از این حق ارائه می‌کند که به موجب آن، «کلیه ملل دارای حق تعیین سرنوشت هستند تا وضع سیاسی و مدنی خود را آزادانه تعیین کنند و همچنین توسعه اقتصادی اجتماعی و فرهنگی خود را مطالبه و تأمین کنند. کلیه ملل می‌توانند برای نیل به هدفهای خود در منابع و ثروت‌های طبیعی خود بدون اخلال در الزامات ناشی از همکاری اقتصادی بین المللی، مبتنی بر منافع مشترک و حقوق بین الملل آزادانه هرگونه تصرفی کنند و در هیچ مورد نمیتوان ملتی را از وسایل معاش خود محروم کرد و کشورهای طرف میثاق نیز مکلفند این حق را طبق مقررات منشور ملل متحد رعایت کنند.» آنچه که از مجموع تعاریف حاصل می‌شود این است که حق تعیین سرنوشت از جمله حقوق و آزادی‌های اساسی به شمار می‌رود که به موجب آن همه افراد و گروه‌های اجتماعی، صرف نظر از قومیت، نژاد، دین، مذهب یا جنسیت بتوانند امور خویش در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را راهبری کنند. این امر مستلزم آزادی انتخاب شرایطی است که همه افراد و گروه‌ها بتوانند از این حق به نحو احسن برخوردار شوند و دولت‌ها نیز موظفند که زمینه اجرای این حق را به وجود آورده و تضمین کنند.

پیشینه تاریخی حق تعیین سرنوشت

حق تعیین سرنوشت قبل از تصویب منشور ملل متحد در



ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل به حالت نظام قیمومت و با اعطای خودمختاری به مستعمرات مطرح شد تا اهالی مناطق تحت قیمومت در آینده حق خودمختاری پیدا کنند پس از تصویب منشور ملل متحد در سال ۱۹۴۵ و تصریح به حق تعیین سرنوشت به عنوان یک اصل حقوقی در یک معاهده چندجانبه بین المللی (بند ۲ ماده یک و ماده ۵۵) این حق وارد قلمروی حقوق بین الملل موضوعه شده و به عبارت دیگر بعد از جنگ جهانی دوم معتبرترین متنی که این اصل را در خود جای داده، منشور ملل متحد است، با تصویب اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردمان مستعمرات در سال ۱۹۶۰ به اعلامیه استعمارزدایی معروف شده است (قطعنامه شماره ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد) و متعاقب آن با تصویب اعلامیه اصول حقوق بین الملل در خصوص روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها در سال ۱۹۷۰ قطعنامه شماره ۲۶۲۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد) و همچنین تصویب میثاق‌های بین المللی حقوق مدنی، سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سال ۱۹۶۶، حق تعیین سرنوشت وارد مرحله جدیدی شده و از یک اصل سیاسی به یک اصل حقوقی الزام آور تبدیل شده لذا پس از منشور ملل متحد، میثاق‌های بین المللی حقوق بشر به هردو بعد خارجی و داخلی حق تعیین سرنوشت اشاره کرده است که در مرحله اول به حق تعیین سرنوشت ملت‌های تحت استعمار و در مرحله بعدی به رعایت حقوق اقلیت‌ها و برخورداری ملت‌ها از یک حکومت دموکراتیک تأکید کرده است و در عین حال دولت‌های عضو ملل متحد نیز متعهد هستند که ضمن احترام به این حق، تحقق آن را تسهیل کنند.

ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل به حالت نظام قیمومت و با اعطای خودمختاری به مستعمرات مطرح شد تا اهالی مناطق تحت قیمومت در آینده حق خودمختاری پیدا کنند پس از تصویب منشور ملل متحد در سال ۱۹۴۵ و تصریح به حق تعیین سرنوشت به عنوان یک اصل حقوقی در یک معاهده چندجانبه بین المللی (بند ۲ ماده یک و ماده ۵۵) این حق وارد قلمروی حقوق بین الملل موضوعه شده و به عبارت دیگر بعد از جنگ جهانی دوم معتبرترین متنی که این اصل را در خود جای داده، منشور ملل متحد است، با تصویب اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردمان مستعمرات در سال ۱۹۶۰ به اعلامیه استعمارزدایی معروف شده است (قطعنامه شماره ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد) و متعاقب آن با تصویب اعلامیه اصول حقوق بین الملل در خصوص روابط



استقلال سیاسی و حق تعیین سرنوشت مردم (وجه بیرونی یا خارجی)

بعد خارجی تعیین سرنوشت به وضعیت یک ملت در ارتباط با دولت موردنظر است که به موجب آن، جمعیت یک سرزمین میتواند آزادانه تصمیم بگیرد که آیا به دولت موجود بپیوندد یا نسبت به ایجاد یک دولت مستقل و حاکم اقدام کند. ماده نخست هر یک از میثاقین بین المللی در نخستین بند خود اعلام می دارند «همه مردم اختیار تعیین سرنوشت خویش را دارا هستند و بنابراین مختارند نظام سیاسی خویش را معین کرده و آزادانه به توسعه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خویش همت گمارند.» برابر بند سوم ماده یک هر دو میثاق بین المللی، «کشورهایی که مسوولیت اداره سرزمینهای غیرخودمختار و تحت قیمومت را به عهده دارند، موظفند برابر مقررات منشور ملل متحد، وسایل تحقق حق آزادی مردم در سرنوشت خود را تسهیل نموده آن را محترم شمارند.»

البته، در این تعریف، اصل تعیین سرنوشت مردم در قالب عباراتی کلی بیان شده و حدود و ثغور و ابعاد دقیق آن کاملاً مشخص نیست یکی از عواملی که حدود و ثغور این اصل را مشخص می کند بستر تحول تاریخی آن است. اصل تعیین سرنوشت مردم در دوره بعد از جنگ جهانی دوم عمدتاً در

ارتباط با استعمار زدایی تکامل یافت و عمده قطعنامهها و اسناد مربوط نیز دارای مضامین ضد استعماری هستند، به طوری که به نظر می رسد منظور اصلی از طرح اصل تعیین سرنوشت مردم در این اسناد مقابله با اعمال سلطه قدرت های خارجی بر ملت ها بوده است. آنچه که مسلم است این است که اصل تعیین سرنوشت مردم در قلمرو ضد استعماری آن به عنوان مبنای حقوقی خلع ید از قدرت های استعماری تبلور یافته و در عمل نیز در همین قلمرو مورد استناد و استفاده واقع شده است قضایای عمده ای هم که آن در دیوان دادگستری بین المللی فرصت بررسی و تایید اصل تعیین سرنوشت ملت ها را یافته است مرتبط با روند استعمار زدایی و سرزمین های فاقد حاکمیت هستند،

در نظریه مشورتی ۱۹۷۱ راجع به وضعیت نامیبیا و سپس در نظریه مشورتی ۱۹۷۵ راجع به صحرای غربی، دیوان دادگستری بین المللی تأکید کرده است که اصل تعیین سرنوشت مردم از اصول مسلم حقوق عرفی بین المللی است که اعمال آن مستلزم «بیان آزادانه اراده واقعی ملت ها است و از این رو می تواند برای خاتمه دادن به کلیه وضعیت های استعماری مورد استناد واقع شود همچنین در سال ۱۹۹۵ در جریان قضیه تیمور شرقی، دیوان دادگستری بین المللی آن

را از مصادیق و سرزمین های فاقد حاکمیت دانسته است که مردم آن از حق تعیین سرنوشت برخوردارند. به عبارت دیگر، دیوان از جهت ماهوی آن را در ادامه روند استعمارزدایی تلقی کرده نه جدایی طلبی، بنابراین تسری موضوع جدایی طلبی به این اصل برخلاف معیارهای حقوق بین الملل است در حالی که در مواردی چون کوزوو و منطقه امن شمال عراق بیانگر این است که در برخی شرایط، مطابق حقوق بین الملل برای رعایت حقوق اقلیت های قومی تحت سلطه برقراری سیستم خودمختاری الزامی است. این الزام اما در جایی است که شورای امنیت تنها راه حفظ هویت اقلیت ها را برقراری خودمختاری تشخیص میدهد و یا به هنگامی که دولت، مرکزی حقوق اقلیت ها را به سختی در معرض تهدید قرار می دهد. علی ای حال، دیدگاه جامعه بین المللی در قبال حق تعیین سرنوشت اقلیت ها بسیار محتاطانه، محافظه کارانه و براساس واقعیات موجود، از جمله دولت-محوری بودن نظام بین الملل شکل گرفته است در رویکرد جامعه بین الملل، مرزهای دولت های تثبیت شده یک واقعیت غیرقابل انکار و تغییر است و حق تعیین سرنوشت تنها با احترام به تمامیت ارضی برای تعیین حاکمان یک کشور مصداق دارد. جیمز کرافورد از حقوقدانان صاحب نام بین المللی تأکید

دارد که در حقوق بین الملل هیچ نوع شناسایی برای جدایی طلبی یکجانبه صورت نگرفته است، گروه های قومی و اقلیت ها نمیتوانند با استناد به حقوق بین الملل به طور یکجانبه خواستار جدایی شوند. حق تعیین سرنوشت در داخل یک دولت به معنی مشارکت گروه ها و مردم در نظام سیاسی با احترام به تمامیت ارضی آن معنی می دهد. حتی اگر درخواست مستمر و قوی برای استقلال باشد، این تنها حق دولت مرکزی است که چگونه به این درخواست پاسخ دهد. به نظر کرافورد، در جامعه بین المللی از ۱۹۴۵ سابقه ندارد که پاره ای از سرزمین یک دولت مستقر و حاکم قصد جدایی داشته باشد و سازمان ملل بر آن صحنه گذاشته باشد.

دمکراسی و حق تعیین سرنوشت مردم (وجه درونی یا داخل)

با توجه به تحولات در جامعه جهانی و موضوع پایان استقلال مستعمرات و شناسایی کشورهای جدید و غیرمستعمره و از طرف دیگر، توجه روزافزون به مسأله دمکراسی و ضرورت ایجاد حکومت های دموکراتیک، مفهوم قلمرو اجرایی حق تعیین سرنوشت تحول یافته و این حق به عنوان تعهدات عام دولت های حاکم در عرصه بین المللی مورد شناسایی قرار گرفته

امور کشور و تعیین سرنوشت سیاسی و مدنی و اقتصادی و اجتماعی آنها مورد شناسایی قرار گرفته است. لذا به موجب حق بر دموکراسی همه مردمان، دولت‌ها مکلف به ایجاد زمینه‌های لازم مشارکت ازادانه همه مردم و اقلیت‌های زیر مجموعه یک دولت در انتخاب حاکمان و نحوه اداره کشور هستند.

حق تعیین سرنوشت مردم در قانون اساسی ایران

در اصل ۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی، حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خدا دانسته شده و تصریح شده است که خدا انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. با توجه به اینکه حق تعیین سرنوشت اجتماعی همان حق حاکمیت است، دو نوع یا دو مرحله از حاکمیت در قانون اساسی به رسمیت شناخته شده: حاکمیت خدا بر جهان و انسان، و حاکمیت انسان بر سرنوشت اجتماعی خویش. مطابق قانون اساسی هر دوی اینها ریشه در اعتقادات اسلامی دارند و از هم تفکیک ناپذیرند. برخی تصریح حاکمیت انسان بر سرنوشت اجتماعی خویش در این اصل را مبین حاکمیت مردم و نوعی دموکراسی دانسته اند که هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد و گروهی خاص قرار دهد. همان طورکه عبارت پایانی این اصل «ملت، این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می‌آید، اعمال می‌کند»، را نشانه دموکراسی مبتنی برنمایندگی می‌دانند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی اما حاکمیت را در قالب ولایت تعبیر کرده و زمامدار را حاکم یا ولی امر نامیده و ریاست جامعه اسلامی را بر عهده ولایت امر قرار داده است (اصل ۵) که همانا فقیه عادل و با تقوی و آگاه به زمان و مدیر و مدبّر است اما این مقام، منتخب غیر مستقیم مردم است. با این حال شکل جمهوری، اصل تفکیک قوا، محوریت مردم در شکل گیری نظام، و نیز اداره امور کشور به اتکای آرای عمومی در قانون اساسی ایران مورد پذیرش قرار گرفته که تمهیداتی برای تحدید قدرت دولت، دفاع از آزادی مردم، مقابله با فساد و سوء استفاده از قدرت است.

در قانون اساسی ایران جمهوری بودن نظام سیاسی کشور به واسطه مشارکت مردم در امور عمومی از طریق انتخابات و همه پرسی تضمین شده در این قانون اداره امور کشور به اتکای آرای عمومی است (اصل ۶) که شامل انتخاب نوع نظام سیاسی با فرآندوم (اصل ۱)، تصویب قانون اساسی و باز نگری آن از راه همه پرسی، تعیین رهبر توسط خبرگان

منتخب ملت (اصل ۱۰۷) و نیز انتخاب رئیس جمهور (اصل ۱۱۴)، نمایندگان مجلس شورایاسلامی (اصل ۶۲)، شوراهای محلی (اصل ۱۰۰)، و خبرگان رهبری با رأی مستقیم مردم است. رسمیت دولت نیز به معرفی وزرا از سوی رئیس جمهور و رأی اعتماد نمایندگان مردم (اصول ۸۷ و ۱۳۷) صورت می پذیرد. با این حال اختیارات رهبری ، شرایط ریاست جمهوری، نظارت استصوابی شورای نگهبان در انتخابات ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و خبرگان و شرایط بازنگری قانون اساسی که نیازمند موافقت مقام رهبری است، مانع از تحقق عینی حق تعیین سرنوشت در نظام جمهوری اسلامی است.

نتیجه

تحول مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل در سه بستر تاریخی قابل طرح است. در ابتدا، هدف این ایده مشروعیت دادن به تجزیه امپراتوری‌های شکست خورده در جنگ جهانی اول بود. ولی بعد از جنگ جهانی دوم، حق تعیین سرنوشت بیشتر به معنی حاکمیت یافتن سرزمینهای تحت استعمار و انقیاد بیگانگان تغییر مفهومی پیدا کرد. از دهه ۱۹۷۰ ، حق تعیین سرنوشت به مفهوم حاکمیت دموکراسی و تضمین حقوق اقلیت‌ها جهت‌گیری داشته است. حقوق بین الملل ضمن محترم دانستن اصولی چون حق حاکمیت دولت‌ها، اصل تمامیت سرزمینی و اصل عدم مداخله، راه حلی که از یک سو تمامیت ارضی کشورها را تضمین کند و از سوی دیگر منافع و خواسته‌های گروه‌های ملی و اقلیت‌های قومی و فرقه ای را مدنظر قرار دهد، در وهله اول برقراری نظام‌های دموکراتیک و در شرایط خاص نیز، اعطای خودمختاری به اقلیتها تشخیص داده است.

با این وصف، گرچه نهاد خودمختاری به عنوان یکی از شیوه‌های حفظ هویت اقلیت و حل و فصل درگیری قومی بسیار راهگشا است و در مورد تعدادی از کشورها عینیت یافته است، اما حقوق بین الملل اتخاذ سیستم‌های فوق الذکر را به عنوان یک قاعده الزام آور برای کشورها نپذیرفته است و تنها به آن به عنوان یکی از راه‌های تحقق حق تعیین سرنوشت تلقی کرده است حقوق بین الملل ضمن مردود دانستن معادل انگاری تجزیه طلبی با حق تعیین سرنوشت، حتی در شناسایی دولت‌های تجزیه شده یوگسلاوی و شوروی سابق از لفظ فروپاشی یا انحلال استفاده کرده است نه تجزیه طلبی.

جامعه بین الملل بیم دارد که شناسایی حق جدایی منجر به هم ریختن نظم بین المللی و بروز آشوب و هرج و مرج شود.

در حقوق بین الملل هیچ نوع شناسایی برای جدایی طلبی یک‌جانبه صورت نگرفته است، گروه‌های قومی و اقلیت‌ها نمی‌توانند با استناد به حقوق بین الملل به طور یک‌جانبه خواستار جدایی شوند. حق تعیین سرنوشت در داخل یک دولت به معنی مشارکت گروه‌ها و مردم در نظام سیاسی با احترام به تمامیت ارضی آن معنی می‌دهد. حتی اگر درخواست مستمر و قوی برای استقلال باشد، این تنها حق دولت مرکزی است که چگونه به این درخواست پاسخ دهد. در جامعه بین المللی از ۱۹۴۵ سابقه ندارد که پاره ای از سرزمین یک دولت مستقر و حاکم قصد جدایی داشته باشد و سازمان ملل بر آن صحه گذاشته باشد.

حق تعیین سرنوشت به خصوص از زمان تدوین و لازم الاجرا شدن میثاقین، به عنوان حق مردم برای تعیین نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که در چارچوب آن زندگی می‌کنند، بسط مفهومی پیدا کرد. پایان جنگ سرد، همانطور که بسیاری از اصول حقوق بین الملل را تحت تاثیر تحولات جدید و بی سابقه ای قرار داد، بر اصل تعیین سرنوشت نیز تاثیری چشمگیر داشت. توجه روزافزون به مساله دموکراسی، ارزش‌های حکومت دموکراتیک و حقوق بشر از یک سو و حقوق اقلیت‌ها از سوی دیگر، دامنه مفهومی این اصل را غنی کرد و به آن استحکام بخشید. اکنون که استعمار موضوعیت ندارد حق تعیین سرنوشت با حقوق بشر و دموکراسی ارتباط نزدیکی برقرار کرده است، به طوری‌که در ادبیات حقوق بین الملل در هزاره سوم ازحقی به نام دموکراسی یاد می‌شود که همان حق تعیین سرنوشت در قرائت مدرن آن است.

منابع :

- ۱- اخوان خرازیان، مهناز ، تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد
- ۲- امیدی، علی ، خودمختاری و مدیریت مناقشات سیاسی جوامع دارای اقلیت قومی
- ۳- سیفی ، سید جمال ، تحولات مفهوم حاکمیت دولت‌ها در پرتو اصل تعیین سرنوشت
- ۴- میرزایی، سعید، تحول مفهوم حاکمیت در سازمان ملل متحد
- ۵- امیدی، علی، گسترش مفهوم حق تعیین سرنوشت
- ۶- مولایی ، یوسف، حاکمیت و حقوق بین الملل
- ۷- نوازانی، بهرام؛ و فرجزاده ، سکینه، تعارض اصل حق تعیین سرنوشت ملت با اصل حاکمیت ملی (کوزوو)
- ۸- اکبری لالیمی ، مرتضی ، اجرای حق تعیین سرنوشت، تقابل حقوق بشر با حاکمیت دولت‌ها



امید رضایی

حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، از ایده سیاسی تا اصل حقوقی



سوال این است که وقتی از «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» حرف می‌زنیم، ارجاع‌مان به نظرات و باورهای سیاسی است یا این که چنین حقی پایه و اساس حقوقی هم دارد؟ واقعیت این است که مناقشه بر سر «حق تعیین سرنوشت خود برای ملت‌ها» یا آن‌چه امروز به اختصار «حق تعیین سرنوشت» نامیده می‌شود، بیشتر از این که سطح حقوقی داشته باشد، دعوایی سیاسی است که بسته به شرایط معمولاً بین دولت مرکزی و یک دولت منطقه‌ای (آخرین نمونه‌ها: اختلاف دولت منطقه‌ای کردستان عراق با دولت مرکزی عراق؛ اختلاف دولت محلی کاتالونیا با دولت مرکزی اسپانیا) یا بین یک اقلیت قومی/دینی و حکومت مرکزی یا قوم/دین غالب درمی‌گیرد. اما به‌رحال این حق ریشه حقوقی و به‌طور مشخص ریشه در حقوق بین‌الملل دارد. سازمان ملل «اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و ملت‌های مستعمره» (Declaration on the Granting of Independence to Colonial Countries and Peoples) را در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ منتشر کرد. براساس این اعلامیه، کشورها و ملت‌های مستعمره به این حق دست یافتند که بر سرنوشت خود مسلط شوند و انتخاب کنند که: یا بخشی از کشور استعمارگر باقی بمانند؛ یا به کشور دیگری بپیوندند؛ یا استقلال پیدا کنند و کشور خود را تشکیل دهند. این حق، یک اصل حقوقی است و لازم‌الاجرا. فریدون دادخواه، دانشجوی دکترای حقوق بین‌الملل، اضافه می‌کند: «حق تعیین سرنوشت مسلماً یک اصل حقوقی است، چون ضمانت اجرای حقوقی دارد و عدم اجرای آن برای سایر کشورهای عضو سازمان ملل تعهداتی به همراه دارد.» به گفته او همه کشورها به طور معمول به این اصل احترام می‌گذارند و به نوعی همه کشورها در آن ذی‌نفع هستند.

از ایده سیاسی تا اصل حقوقی

حق تعیین سرنوشت مفهومی قرن بیستمی است و در متون کلاسیک حقوقی و حتی سیاسی اشاره‌ای به آن در مفهوم

امروزی‌اش نشده است. «حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها» به معنای حقوقی در واقع فرزند ایده سیاسی‌ای است که بعد از پایان جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ شکل گرفت، در پاسخ به این سوال که سرزمین‌های شکست‌خورده قلمروهای امپراتوری‌های از هم‌پاشیده‌چطور باید اداره شوند؟ رد پای «حق تعیین سرنوشت» به مفهوم سیاسی آن را هم در دهه‌های آغازین قرن بیستم هم در منتهالیه ایده‌های سیاسی چپ (لنین، رهبر انقلاب روسیه) و هم در یکی از مهندهای سرمایه‌داری قرن بیستمی (آرای توماس وودرو ویلسون،

رئیس‌جمهور آمریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱) می‌توان پیدا کرد. اما در هیچ یک از قطب‌های سیاسی جهان این مفهوم به یک اصل حقوقی تبدیل نشد تا دهه‌ها بعد، زمانی که جنبش‌های ملی و هویتی در کشورهای استعمارزده ادامه استعمار را برای استعمارگران ناممکن کرد و حالا باید برای سیستم اداره کشورهای سابقاً مستعمره تصمیم گرفته می‌شد، دهه‌های ۱۹۵۰ و به‌ویژه ۱۹۶۰.

مفهوم حقوقی حق تعیین سرنوشت

اما تعریف دقیق حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها در حقوق بین‌الملل با آن‌چه در منازعات سیاسی از آن صحبت می‌شود، ممکن است متفاوت باشد. دادخواه تعریف دقیق حق تعیین سرنوشت از منظر حقوق بین‌الملل را این‌طور توضیح می‌دهد: «در زمان استعمارزدایی اصل «حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها» برای کشورهای مستعمره حق جدایی قائل بود که البته دست کم روی کاغذ لزوماً به جدایی ختم نمی‌شد و یکی از حالت‌های ممکن جدایی و استقلال بود. اما بعد از استعمارزدایی و رسیدن بیشتر مستعمره‌ها به استقلال،



محتوای این حق تغییر کرده است به حق تعیین نظام سیاسی. به عبارت دیگر دو نوع حق تعیین سرنوشت داریم: یکی حق تعیین سرنوشت داخلی که به معنی تعیین نظام سیاسی است و برای تمام ملت‌های دنیا نافذ است؛ و یک حق تعیین سرنوشت خارجی، یعنی جدایی و استقلال که منحصر به ملت‌هایی است که تحت انقیاد دولت‌های خارجی هستند.» برای کشورهای که حق تعیین سرنوشت خارجی امروزه در موردشان می‌تواند اعلام شود، می‌توان به ملت فلسطین اشاره کرد.

حق تعیین سرنوشت فقط زمانی منجر به استقلال می‌شود که اقلیتی بخواهد حق تعیین سرنوشت داخلی را اعمال کند، دولت مرکزی نپذیرد و حقوق بنیادین اقلیت را به صورت سیستماتیک نقض کند آن وقت آن دولت حق استقلال دارد. به گفته این حقوق‌دان ساکن پاریس، این تئوری «حق تئوری چاره‌ساز» نامیده می‌شود که البته وضعیت عرفی آن به شدت مورد بحث است، ولی در حقوق بین‌الملل بحث تئوریک در مورد آن فراوان است.

حق تعیین سرنوشت از منظر حقوق بین‌الملل یک Principle Modality است. به این معنی که به ابزار نظر آزاده مردم ناظر است، نه نتیجه‌اش. توضیح بیشتر این که محتوای «حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها» ابراز عقیده در شرایط آزاد است و نتیجه آن می‌تواند جدایی و استقلال باشد یا نباشد. این اصل حقوقی به ملت‌ها این اجازه را می‌دهد که نظرشان را در مورد سرنوشت‌شان اعلام و اعمال کنند.

ضمانت اجرایی حق تعیین سرنوشت

به شکل دیگری هم می‌توان استدلال کرد که اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها، یک ماهیت حقوقی است و فقط جنبه سیاسی ندارد. به گفته دادخواه، دانشجوی حقوق بین‌الملل، در حقوق بین‌الملل سیاست بر این مبنا از حقوق جدا می‌شود که سیاست نمی‌تواند مورد بررسی قاضی قرار گیرد. دادگاه وارد مسائل سیاسی نمی‌شود و اختلاف‌های سیاسی ضمانت اجرای حقوقی ندارند: «ولی در حق تعیین سرنوشت، قاضی می‌تواند وارد شود و حکم یا نظر احتمالی قضات ضمانت اجرای حقوقی دارد.» برای مثال می‌توان به نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در مورد دیوار حائل اسرائیل اشاره کرد: «در این مورد نظر دیوان این بود که دیوار حائل حق تعیین سرنوشت فلسطینی‌ها را نقض می‌کند. بنابراین تعهداتی برای جامعه جهانی ایجاد کرد و مثلاً اعلام کرد بقیه حق ندارند این دیوار را به رسمیت بشناسند و باید همکاری کنند که به این وضعیت

غیرقانونی پایان بدهند. این‌ها ضمانت اجرایی‌ست که نقض کردن یک تعهد یا قاعده آمره (Imperative norms) به همراه دارد، از جمله حق تعیین سرنوشت.»
مورد دیگری که از نظر حقوقی چالش اصل حق تعیین سرنوشت و مسئله احترام به تمامیت ارضی نشان می‌دهد، مورد کوزوو است. پس از این در سال ۲۰۰۸ کوزوو به صورت یک‌جانبه از صربستان اعلام استقلال کرد، مجمع عمومی سازمان ملل از دیوان عالی دادگستری خواست نظر مشورتی خود را اعلام کند که آیا اعلامیه استقلال یک‌جانبه کوزوو حقوق بین‌الملل را نقض می‌کند یا نه؟ به گفته فریدون دادخواه، نظر دادگاه این بود که خیر، این اعلامیه استقلال ناقض حقوق بین‌الملل نیست، «چون اصل احترام به تمامیت

ارضی ماهیت بین‌المللی دارد. یعنی اگر کشوری به کشور دیگری حمله کند، تمامیت ارضی را نقض کرده است. ولی در داخل یک کشور، این حق مجرا نیست. یعنی از نظر حقوق بین‌الملل یک قوم «می‌تواند جدا شود.»
پیشگیری مسئله، از نظر این دانشجوی دکترای حقوق بین‌الملل، در این است که این که یک اقلیت می‌تواند جدا شود، «به این معنی نیست که حشش را از لحاظ حقوق بین‌الملل دارد. ولی اگر اعلام استقلال کند و به صورت د فکتو (de Facto) جدا شود، حقوق بین‌الملل را نقض نمی‌کند.»
آنچه در نهایت نباید فراموش کرد این است که بخش عمده حقوق بین‌الملل عرفی است و روی کاغذ نیامده است. عرف حقوق بین‌الملل هم تابع رفتار جمعی کشورهاست. فریدون دادخواه توضیح می‌دهد: «عرف از دو جزء تشکیل می‌شود. یکی پراتیک و یکی احساس تعهد حقوقی.»
با این تعریف، این که حق تعیین سرنوشت اصولاً به حق جدایی اقلیت‌ها تعبیر نمی‌شود، به‌خاطر این است که بیشتر کشورها اینطور رفتار نمی‌کنند و احساس تعهد هم به آن نمی‌کنند. دادخواه اما اضافه می‌کند که مرور زمان چنین چیزی غیرممکن نیست: «شاید روزی چنین رایج شود: مثلاً اگر کردستان و کاتالونیا عملاً اعلام استقلال کنند و جامعه جهانی به رسمیت بشناسد، و همین‌طور مورد کوزوو که قبلاً اتفاق افتاده است، شاید این برداشت از اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» به عرف حقوق بین‌الملل تبدیل شود.»

«رفراندوم برای استقلال بالاترین سطح حق تعیین سرنوشت است»



مریم دهکردی

در دهه ۹۰ میلادی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اعلام استقلال کشورهای اروپای شرقی و آسیای میانه از شوروی، سرزمین یوگسلاوی، رویداد خونینی را در ماجرای استقلال مناطق قومی خود تجربه کرد و طی آن به هفت کشور مستقل تبدیل شد. چکسلواکی کشور دیگری در اروپا بود که در دهه ۹۰ میلادی به صورتی کاملاً مسالمت آمیز به دو کشور جمهوری چک و اسلواکی تقسیم شد. کاتالونیا منطقه ای در شمال شرقی کشور اسپانیاست که تاکنون به صورت خودمختاری اداره می شد و حالا در تلاش برای برگزاری رفراندومی است که فعالان و جدایی خواهان این منطقه بر این اعتقادند که با برگزاری آن و استقلال این ناحیه روزگار بهتری پیش روی مردم آن ایالت خواهد بود. ایالت کبک کانادا تنها ایالت کاناداست که در آن زبان رسمی فرانسوی است. در این ایالت دعوی پیچیده ای به قدمت ۳۷ سال بین حزب کبکی ها و دولت کانادا وجود دارد. این حزب سیاسی متعهد به جدایی کبک از بقیه کاناداست. اعضا و طرفداران این حزب به دنبال «حاکمیت مستقل» از کانادا هستند و بر این باور هستند که حکومت مستقل موجب حفظ فرهنگ کانادایی-فرانسوی

ایران انتخاب شد.

و همچنین حس هویت به زبان فرانسوی می شود. در مقابل تعداد زیاد افرادی که طرفدار جدایی اند، اقوام بومی در شمال کبک و اقلیت انگلیسی زبانان به همراه مهاجران جدید، مخالف جنبش جدایی طلبی هستند. کشمکش های سیاسی در این رابطه همچنان به قوت خود باقی است ولی هنوز تصمیمی برای رفراندوم در این منطقه به مرحله اجرا نرسیده است و حالا در خاورمیانه دولت خودمختاری اقلیم کردستان عراق تصمیم گرفت تا با برگزاری رفراندوم خواسته جدایی از عراق را به رای و داوری مردم کرد بگذارد. مردم اسکاتلند نیز سال گذشته جدایی این کشور از بریتانیا را به رفراندوم گذاشتند و با رای ۴۹ درصدی آری مواجه شدند. جمهوری اسلامی نیز در ۱۲ فروردین ۵۷ حکومت تازه تاسیس جمهوری اسلامی و نظام سلطنتی پیشین را به رفراندوم گذاشت و به گفته بنیانگذارانش با رای ۹۸ درصدی مردم بعنوان نظام حاکم بر یک ناحیه در مناقشه اند.

آنچه بدیهی است این است که حق تعیین سرنوشت را هر گروه و قومی از آن خود می داند و این حق بر اثر ظلم استعمارگران و سلطه جویان رواج بیشتری یافته و در گذر زمان و به دنبال جنبش های حق طلبانه و عدالت خواهانه از پشتوانه های حقوقی هم برخوردار شده است.

در میان شیوه های مختلفی که برای اعمال حق تعیین سرنوشت وجود دارد رفراندوم برای استقلال طلبی یکی از پرمناقشه ترین هاست. فارغ از نتیجه ای که در پی برگزاری هر رفراندوم خواهد آمد نظر شاهد علوی روزنامه نگار و تحلیلگر سیاسی مقیم آمریکا را درباره این شیوه جویا شدیم. علوی در اینباره می گوید: «برگزاری رفراندوم برای استقلال عالی ترین و بالاترین سطح اعمال حق تعیین سرنوشت است. اعمال این حق در این سطح اگر با توافق عمومی همراه نباشد البته هزینه بسیار زیادی را به طرفین تحمیل می کند و انرژی زیادی از برگزار کنندگان و یا مخالفان آن می گیرد و می تواند برای هر

دو طرف موافق و مخالف پیامدهایی داشته باشد که اعمال این حق را در این سطح و در عمل با دشواری زیادی مواجه کند اگر چه غیرممکنش نمی سازد.»

به باور شاهد علوی هر ملتی که به خودآگاهی هویتی رسیده باشد و بخواهد خود را در یک چهارچوب سیاسی مستقل تعریف کند باید این حق را داشته باشد که برای تعیین سرنوشت خود تصمیم گیری بکند حتی اگر این اعمال حق هزینه زیادی داشته باشد -هم برای ملتی که می خواهد این حق را برای خود اعمال کند و هم برای ملت هایی که در کنار آنها زندگی می کنند و طبعاً به دلایلی متمایل به اعمال این حق نیستند- اما همه این مسائل باید در یک چهارچوب دموکراتیک ارزیابی شود.

او همچنین اضافه می کند که اگر در یک جامعه چند اتنیکی و چند ملیتی گروه اکثریتی نخواهد بپذیرد یکی از این گروه های اقلیت که به خودآگاهی هویتی رسیده و تصمیم

گرفته است سامان سیاسی خودش را تعریف کند و به این امر رضایت نداشته باشد، مواخذه کردن گروه اقلیت نه سیاسی است، نه اخلاقی و نه سودمند. علوی با اذعان بر اینکه اعمال حق تعیین سرنوشت را حق هر گروه اتنیکی می‌داند تاکید می‌کند که سطح و شیوه اعمال این حق را تنها گروه اقلیتی که در بطن آن کارزار قرار دارد می‌تواند تعیین کند و این تعیین هم طبیعتاً به این‌که گروه اتنیکی مورد نظر برای احقاق حقوق گروهی خودش چه راهکارهایی را امتحان کرده است و چه میزان در رسیدن به حقوقش موفق بوده بستگی دارد.

شاید این سوال در اذهان بسیاری از ما پیش آمده باشد که به جز برگزاری فراندوم و تلاش برای استقلال طلبی چه شیوه‌های دیگری می‌تواند اعمال حق تعیین سرنوشت را برای اقلیتی که تحت سلطه نظامی توتالیتار قرار دارد و مورد ظلم و تبعیض قرار گرفته است ممکن سازد؟ مثلاً در تازه‌ترین نمونه پیش رو یعنی اقلیم کردستان که اندکی قبل فراندوم استقلال طلبی برگزار کردند مدل خودگردانی یا فدرالی اقلیم کردستان نمی‌توانست بهبود یابد؟ آیا فراندوم برای استقلال طلبی تنها راه باقیمانده برای اعمال «حق تعیین سرنوشت» ملت کرد و سایر اتنیک‌های ساکن اقلیم کردستان بود؟ چه راه‌های دیگری برای اعمال حق تعیین سرنوشت وجود دارد؟

علوی در پاسخ به این سوالات می‌گوید: «سطوح مختلفی از اعمال حق تعیین سرنوشت وجود دارد و همانطور که پیشتر اشاره شد فراندوم استقلال عالی‌ترین سطح آن به حساب می‌آید. مشارکت در یک نظام سیاسی واجد اصول و مبانی تقسیم قدرت میان گروه‌های اتنیکی که از آن به عنوان دموکراسی انجمنی هم یاد می‌شود و در آن همه گروه‌های اقلیت به نوعی در قدرت و حکومت نقش و مسئولیت دارند و سیستم موازنه و بالانس به گونه‌ای طراحی می‌شود که اکثریت توانایی به حاشیه راندن گروه اقلیت را با تکیه بر قدرت خود نداشته باشد یکی از این روشهاست. نمونه روش تقسیم قدرت در لبنان بر اساس مدل نظری لیپهارت از جمله مدل دمکراسی‌های انجمنی نسبتاً موفق است.

اعطای حق خودگردانی محدود در مناطق زندگی گروه‌های اقلیت شیوه دیگریست. مسئله سیستم‌های فدرال و تفویض اختیار واحدهای فدرال به مدیریت و حکومت محلی شیوه دیگریست که در اقلیم کردستان به اجرا در آمده بود.»

شاهد علوی مسائل مهمی همچون «فرهنگ عدم مدارا» برای زمان‌های طولانی و «نبود فرهنگ جدی گفت‌وگو برای حل مشکلات» و سرکوب‌های گسترده همچون «واقع‌ه حلبچه» و «عملیات انفال که در طی آن بیش از ۱۸۰ هزار شهروند کرد زن و مرد و کودک غیرنظامی قتل عام شدند» را از دلایل



شکست اداره اقلیم کردستان به شیوه فدرالی معرفی می‌کند. به باور او به دلیل سابقه تلخی که از سرکوب در این ناحیه وجود دارد کردها و عرب‌ها نتوانستند مسائل خود را در چهارچوب فدرالی اداره کردن اقلیم کردستان حل کنند و این شیوه به شکست انجامید.

او این رخداد را «دردناک» توصیف می‌کند و معتقد است که می‌تواند «سویه‌های نگران‌کننده‌ای» هم داشته باشد اما در نهایت این «واقعیتی است که در اقلیم کردستان رخ داده است». شاهد علوی همچنین می‌گوید: «بیش از ۱۰۰ سال است که کردها رویای دولت شدن و مستقل شدن را داشته‌اند و البته می‌دانیم که از وعده پیمان سور برای تشکیل کردستان ۱۰۱ سال می‌گذرد و انگار حالا فرصتی فراهم شده تا کردها به این رویای تاریخی خود برسند و به نظر می‌رسد حاضر نیستند به هیچ امکان مشترک دیگری برای همزیستی در یک چهارچوب سیاسی مشترک با اعراب شانس بدهند.»

اعمال حق تعیین سرنوشت نگرانی‌هایی برای ناظران این رخداد به همراه خواهد داشت. مثلاً برگزاری فراندوم استقلال در اقلیم کردستان موجب بروز نگرانی برای کشورهای ایران، ترکیه و سوریه شده است و برخی مخالفان فراندوم در اقلیم کردستان عراق به تعمیم این مساله در مناطق کردنشین کشورهای همسایه اشاره می‌کنند. آنها این فراندوم برای «حق تعیین سرنوشت» را خطری برای تمامیت ارضی سه کشور دیگر تلقی می‌کنند.

شاهد علوی درباره نگرانی‌هایی از این دست در سناریوهای

صورت مساله به این بیندیشیم که چرا مثلاً فارس‌ها در ایران از استقلال تاجیکستان تاثیر نپذیرفتند و علایق جدایی طلبانه در آن‌ها به وجود نیامد؟ پاسخ ساده اما مهم این است که آن‌ها ایران را سرزمین خودشان می‌دانند و کسی از سرزمین و کشوری که آن را متعلق به خود می‌داند جدا نمی‌شود. اگر کرد یا ترکمن یا بلوچ یا عربی در ایران عقاید استقلال طلبانه دارد دلیل و انگیزه بنیادی او نمی‌تواند جز این باشد که این شخص خودش را صاحب این خاک و کشور نمی‌داند. ما برای مواجه درست و تعیین کننده با این علایق چه راهی موثرتر از این داریم که هویت ملی و معنای ایرانی بودن و ساخت و سامان سیاسی را به گونه‌ای بازسازی و بازتعریف کنیم که همه قومیت‌ها و اتنیک‌ها بازتاب ممیزه‌ها و خصوصیات خودشان را در هیات ایرانی بودن ببینند و در ساخت سیاسی به گونه‌ای موثر نقش و مسوولیت داشته باشند. این راه حل مسئله است نه مخالفت با رویدادی که در کشور همسایه در حال انجام است.»

آنچه مسلم است آن است که شیوه‌های اعمال حق تعیین سرنوشت در هر شکل و فرمی باید به دور از خشونت و سرکوب به اجرا درآید. توسل به روش‌های مسالمت آمیز برای تعیین حق سرنوشت و رسیدن به آنچه شرایط بهتری برای ساکنان آن سرزمین فراهم می‌کند از هر مرز و پهنه جغرافیایی مهم تر است. اگر می‌بینیم که گروهی استقلال طلب، یا مدافع فدرالیسم یا متقاضی مشارکت در قدرت و سیاست در یک جغرافیا دست به اسلحه برده برای اینکه به هدفش برسد اولین سوالی که باید به آن پاسخ دهیم این است که آیا این گروه امکان داشته که در شرایط مسالمت آمیز و بدون تنش حزب و دفتر و ستاد راه بیندازد؟ نمایندگانش به اندازه نمایندگان اکثریت در بازی سیاست و قدرت نقش آفرینی کرده‌اند؟ اگر چنین امکانی داشته و آن را واگذار کرده و به جای استفاده از آن دست به اسلحه برده باید محکوم و نقد شود و اگر نه باید در چهارچوب انصاف شرایط را برای مبارزه بی خشونت و دستیابی هر گروه و اقلیتی به حقوق گروهی و حق حضور آزادانه و برابر در جامعه سیاسی فراهم آورد. وقتی گروه‌های اتنیکی به «خودآگاهی هویتی» می‌رسند و مدعی حقوق گروهی خاص خویش می‌شوند، راهی جز به رسمیت شناختن این حقوق نداریم. حق تعیین سرنوشت مثل سایر حقوق مندرج در اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر یک قاعده و حق کلی است. نمی‌شود هر گاه به نفع اکثریت باشد با آن همراه شد و اگر اکثریت احساس کرد این بازی مطلوب نیست آن را بی‌اعتبار قلمداد کند.

مشابه می‌گوید: «این خیلی نگرانی به جایی نیست. پیشتر نیز زمان تصویب قانون اساسی عراق و فدرالی شدن این کشور و رسمیت یافتن حکومت محلی اقلیم کردستان برخی در ایران و ترکیه و سوریه نگرانی‌شان این بود که کردهای این سه کشور هم خواهان برقراری حکومت فدرال در کشورهای خود شوند و البته این علاقه و خواست سال‌هاست وجود دارد اما تثبیت و اعلام آن در عراق منجر به شکل‌گیری و یا قدرت گرفتن جنبش سیاسی فراگیری حول این خواسته نشد و به بیان دقیق‌تر این تغییر در عراق تاثیر جدی بلند مدتی در فضای سیاسی کردستان‌های دیگر کشورها ایجاد نکرد در حدی که فشاری واقعی و پرهزینه برای حکومت مرکزی آن کشورها درست کند.» او در نقد این نگرانی می‌گوید: «شاید بهتر باشد این پرسش اینگونه مطرح شود که چکار باید کرد که یک کرد در ایران آنقدر خود را ایرانی ببیند که اگر هم کردها در سایر کشورها اعلام استقلال کنند نخواهد از ایران جدا شود؟ واقعیت این است که هیچ منطق حقوقی و سیاسی به ما اجازه نمی‌دهد که با استقلال طلبی مردم یک منطقه در کشور همسایه مخالفت کنیم به این دلیل که ممکن است تمامیت ارضی ما را به خطر بیندازد. در حقوق بین الملل این یک اصل است که در امور کشورهای دیگر نباید دخالت کرد اگر چه سیاست تابع حقوق بین الملل نیست اما به هر حال دست‌کم در مقام تئوری ما حق نداریم به خاطر ترس از به خطر افتادن تمامیت ارضی ایران در مخالفت با استقلال بخشی از کشور همسایه کاسه داغتر از آش شویم. اصولاً بهتر است به جای پاک کردن

حق تعیین سرنوشت در تقابل با حق حاکمیت دولت‌ها؛ کدامیک مقدم ترند؟



معین خزالی

حق تعیین سرنوشت از یک سو و اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها از سوی دیگر دو قاعده مسلم و قاطع و در عین حال متناقض حقوق بین الملل در دنیای امروز هستند. از یک طرف حق تعیین سرنوشت حقی است که از بارزترین اصول اولیه علم حقوق، دموکراسی و حقوق بشر است که کمتر بازیگر بین المللی را می توان یافت که در صحت آن تردید کند. از طرف دیگر اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها نیز قاعده ای مبتنی بر مسلمات عقلی دنیای امروز و لازم برای جلوگیری از هرج و مرج و تنش در نظام جهانی است. در عمل اما در موارد بسیاری اجرای هر دو این اصول به خصوص در مواردی مانند جدایی طلبی و یا استقلال خواهی مطلق، کاری دشوار و تقریباً غیر ممکن بوده و اجرای یکی منجر به نقض دیگری خواهد شد. در این موارد اعلام استقلال یک طرفه و جدایی یک جانبه بدون رضایه دولت مرکزی عملاً منجر به عدم شناسایی منطقه خواهان جدایی از سوی دولت مرکزی شده و چه بسا به خشونت بین آنها بینجامد. از سویی دیگر سرکوب اقلیت خواهان جدایی از سوی دولت مرکزی نیز به شدت با آموزه های حقوق بشری و دموکراسی در دنیای امروز تعارض خواهد داشت.

از این رو اعمال یکی از این دو اصل بدون توجه به دیگری می تواند منجر به عدم مشروعیت قانونی و عرفی آن شده و شرایط سیاسی و اجتماعی را هم برای گروه خواهان جدایی و هم برای دولت مرکزی سخت تر کند.

در این میان اما بازیگران نظام بین الملل از جمله کشورها و سازمان های بین المللی و نیز حقوقدانان حقوق بین الملل رویه روشن و ثابتی نسبت به این تقابل نداشته و تفسیرهای متفاوتی از لزوم تقدم یکی از این دو اصل ارایه داده اند.

حق تعیین سرنوشت و اولویت حقوق انسانی

در پی اعلام استقلال یکجانبه کوزوو از صربستان در سال ۲۰۰۸، سازمان ملل متحد از دیوان بین المللی دادگستری خواست تا نظر مشورتی خود را در خصوص اینکه آیا این اعلام

استقلال یک جانبه بر خلاف آموزه ها و موازین حقوق بین الملل است یا نه اعلام کند. دیوان پس از تحقیق و در نظر گرفتن نظرات کشورهای عضو در این زمینه سرانجام در سال ۲۰۱۰ با اعلام نظر مشورتی خود استقلال کوزوو از صربستان را بر خلاف حقوق بین الملل نیافت.

یکی از استدلال اصلی دیوان این بود که صرف یکجانبه بودن اعلام استقلال بدون رضایت دولت مرکزی سبب نامشروع بودن آن نشده و نمی توان با استناد به این دلیل آن را مغایر با حقوق بین الملل خواند. دیوان همچنین رویه عملی شورای امنیت سازمان ملل متحد در محکوم کردن بسیاری از اعلامیه های استقلال پیشین را نه به دلیل یکجانبه بودن آنها بلکه به دلایل دیگری دانسته بود.

از این رو به اعتقاد برخی از حقوقدانان نمی توان با استناد به



یکجانبه بودن اعلام استقلال آن را غیر مشروع و غیر قانونی دانست چرا که در حقوق بین الملل هیچ حکمی در ممنوعیت جدایی یکجانبه وجود ندارد.

به نظر این دسته از حقوقدانان اصولاً در موارد بسیار نادری دولت‌ها مرکزی بدون هیچ گونه چالش و زحمتی با جدایی گروه خواهان جدایی موافقت کرده و به اسباب حقوقی و سیاسی آن تن می دهند. در عوض در اکثریت قریب به اتفاق موارد دولت های مرکزی با استفاده از زور با گروه خواهان جدایی برخورد کرده و اقدام به سرکوب آنان می کنند. از این رو اعلام استقلال یکجانبه در عمل تاثیری بر رضایت یا ناراضایتی دولت مرکزی نداشته و به هیچ عنوان نامشروع نیست.

در این میان اما استدلال اصلی طرفداران تقدم جدایی طلبی به عنوان نمونه ای از اعمال حق تعیین سرنوشت بر اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها مبتنی بر قاعده معروف به «نظریه محض حق جبران» است. بر اساس این نظریه جدایی خواهی گروه های اقلیتی که همواره از سوی دولت مرکزی به عنوان نماینده اکثریت جامعه مورد ظلم و ستم قرار داشته و همواره از دسترسی به برخی از حقوق اساسی شان محروم بوده اند، کاملاً مشروع و قانونی است حال چه به صورت یکجانبه صورت گیرد یا با رضایت دولت مرکزی.

از سویی دیگر بر اساس اصل حاکمیت موثر، کشورها و سازمان های بین المللی می توانند هر جا حاکمیت موثری شکل گرفت آنرا به عنوان یک کشور شناسایی کنند. در حقیقت بر این اساس یکی از معیارهای شناسایی، وجود حاکمیت موثر است و از نظر حقوقی رضایت یا ناراضایتی

دولت مرکزی در عمل تاثیری بر شناسایی و یا عدم شناسایی منطقه خواهان جدایی نخواهد داشت. بعلاوه عملکرد دولت‌ها در زمینه شناسایی یک منطقه جدا شده به عنوان کشوری مستقل مانند کوزوو خود می‌تواند شکل دهنده یک رویه عرفی در این زمینه بوده و راه را برای حل بحران‌های مشابه هموارتر کند.

به استناد این دسته از حقوقدانان همچنین در دنیای امروز احترام به حقوق بشر و حاکمیت دموکراسی و تضمین حقوق اقلیت‌ها بر هر اصل دیگری مقدم تر بوده و رویه سازمان‌های بین‌المللی نیز بیانگر توجه به این اصول بوده و لذا نمی‌توان به بهانه رعایت و احترام به تمامیت ارضی کشورها حقوق ابتدایی و اساسی آنها در بهره‌مندی از حق تعیین سرنوشت را نادیده گرفت.

اصل حاکمیت دولت‌ها و اولویت نظم جهانی

اعلام جدایی یک‌جانبه جزایر آلاند از فنلاند در سال ۱۹۲۰ و پیوستن آن به سوئد سبب شد که شورای جامعه ملل در آن زمان با استناد به اصل احترام به حاکمیت دولت‌ها این اقدام را عملی بر خلاف حقوق بین‌الملل دانسته و صرف تمایل گروه‌ها برای جدایی را عامل مشروعیت بخشی به آن ندانسته و اعلام کند که حل و فصل آن از زمره مسائل داخلی دولت‌ها بوده و هر دخالت دیگری منجر به نقض حاکمیت دولت‌ها و در نتیجه بی‌ثباتی در نظام بین‌المللی خواهد شد.

تا به امروز نیز استدلال اصلی مخالفان تقدم جدایی خواهی به عنوان اعمال حق تعیین سرنوشت بر جلوگیری از هرج و مرج و بی‌ثباتی در جامعه جهانی استوار بوده است.

به اعتقاد این دسته از حقوقدانان اساساً جدایی طلبی از مفاهیمی است که در حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته نشده و به شدت با خلاء قانونی مواجه است. چرا که نه منعی برای آن در حقوق بین‌الملل در نظر گرفته شده و نه اعمال آن مجاز شمرده شده است. از این رو نمیتوان آنرا به مثابه حق تعیین سرنوشت و یا برابر با آن دانست.

بنابر اعتقاد این حقوقدانان اساساً حقوق بین‌الملل یا معادل انگاری جدایی طلبی به عنوان یکی از موارد اعمال حق تعیین سرنوشت مخالف بوده و حتی در شناسایی دولت‌های تجزیه شده یوگوسلاوی و شوروی سابق از لفظ فروپاشی و یا انحلال استفاده کرده نه تجزیه یا جدایی طلبی. از این رو هیچگونه تلاشی از سوی حقوق بین‌الملل به منظور شناسایی و رسمیت بخشی به جدایی طلبی یکجانبه صورت نگرفته و گروه‌ها نمی‌توانند با استناد به حقوق بین‌الملل خود را محق در



بین‌المللی در طول زمان دانسته‌اند.

از سوی دیگر مفهوم و فلسفه حق تعیین سرنوشت و اعمال آن در اصل متوجه سرزمین‌های تحت سلطه، استعماری و یا حکومت‌های نژادپرست بوده و به هیچ‌عنوان منظور جدایی طلبی یک‌جانبه به مفهوم امروزی را در بر ندارد. چرا که دز غیر این صورت هر منطقه‌ای می‌تواند هر زمان که خواست با استناد به آن اعلام استقلال کرده و نظم جهانی را دستخوش ناآرامی قرار دهد.

از این رو شناسایی جدایی طلبی به عنوان نمونه‌ای از اعمال حق تعیین سرنوشت منجر به بی‌ثباتی، هرج و مرج و جنگ و خونریزی شده و به هیچ‌عنوان از سوی حقوق بین‌الملل پذیرفته نیست.

تقابلی که پایان ندارد

حق تعیین سرنوشت اگرچه یکی از اصول عالی و مهم آموزه‌های امروزی حقوق بین‌الملل است اما در مقام اجرا عملاً رویه روشنی در خصوص آن وجود ندارد.

در این میان برخی از کارشناسان آن را حقی غیرقابل انکار می‌دانند حال آنکه عده‌ای دیگر به دلیل اثرات مخرب آن بر تمامیت ارضی کشورها و نظم جهانی مخالف آن هستند.

در موارد مربوط به جدایی طلبی نیز عده‌ای از حقوقدانان و چه بسا دیوان بین‌المللی داگستری اعلام استقلال یک‌جانبه را مخالف با حقوق بین‌الملل ندانسته در حالی که به عقیده برخی دیگر شناسایی آن مخالف تمامی آموزه‌های حقوق بین‌الملل است.

از این رو استناد عده‌ای از حقوقدانان بر این است که در موارد اعمال حق تعیین سرنوشت به طور اعم و موارد مربوط به جدایی طلبی و استقلال یکجانبه تفسیر قوانین موضوعه باید مضیق بوده و هر مورد با در نظر گرفتن شرایط سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی آن کشور و منطقه خواهان جدایی صورت بگیرد.

نگاهی به رویه جامعه جهانی نیز نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق کشورها با تفسیر موسع حق تعیین سرنوشت و جدایی طلبی مخالف بوده و چنین تفسیری را منجر با بروز ناآرامی و خشونت می‌دانند.

از طرف دیگر در دنیای امروز رعایت حقوق اقلیت‌ها، حاکمیت دموکراسی و احترام به حقوق اولیه و اساس انسان‌ها به عنوان بخشی از حقوق جهانی بشر دیگر تنها امری داخلی و در حاکمیت دولت‌ها نبوده بلکه موضوعی جهانی و عمومی است. از این رو دولت نمی‌توانند به استناد آن از گردن نهادن به خواست اقلیت‌ها سرباز زده و یا از مداخله جامعه جهانی جلوگیری به عمل آورند.

از این رو بهترین رویکرد در شرایط امروز جهانی با توجه به واقعیت‌های سیاسی دنیای امروز در وهله اول تلاش برای ارائه تفسیری مضیق از حق تعیین سرنوشت و جدایی طلبی بوده و در مرحله دوم بررسی موردی آن است تا بتوان در موارد نقض حقوق اساسی یک گروه اقلیت توسط دولتی مرکزی مانند تبعیضات نژادی، اقلیتی، قومی و مذهبی و اعمال ظلم و ستم از حق جدایی طلبی آن گروه به عنوان نمونه‌ای از اعمال حق تعیین سرنوشت دفاع کرد.

از سوی دیگر رویه جهانی و توجه به حقوق بشر نشان می‌دهد که در دنیای امروز مشروعیت دولت‌ها تنها به حاکمیت موثر آنان متکی نبوده و برخورد و رفتار آنان با مردم خود نیز یکی از معیارهای مشروعیت دولتهاست.

با این حال و با وجود هر دو اصل تعیین حق سرنوشت و احترام به حاکمیت ارضی کشورها اما در عمل و در مقام استیفا اعمال و اجرای هر دوی این اصول کاری مشکل همراه با موانع بسیار است.

تکه‌هایی از تاریخ فراندوم استقلال



امید رضایی

با تولد حقی به نام «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» در دوران استعمارزدایی، فراندوم استقلال در جهان به رسمیت شناخته شد، هرچند پرمناقشه و مورد بحث. از دهه ۱۹۵۰ همه‌پرسی‌های زیادی برگزار شد که در آن ملت‌ها در مورد استقلال یا باقی ماندن در چارچوب کشور مادر تصمیم گرفتند. جز دوران استعمارزدایی، دوران فروپاشی شوروی هم یکی از نقاط اوج فراندوم‌های استقلال در تاریخ است. همه‌پرسی‌هایی هم در قرن ۲۱ برای استقلال برگزار شده است. گاه‌شمار برخی فراندوم‌های استقلال در تاریخ معاصر:

نیجر ۱۹۵۸

فراندوم نیجر در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸ برگزار شد. در این فراندوم مردم نیجر رای به پذیرش قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه دادند و به این ترتیب رأی به باقی ماندن در کشورهای وابسته به فرانسه در چارچوب «جامعه فرانسوی» (Communauté française). اگر مردم نیجر در این فراندوم رأی به نپذیرفتن قانون اساسی فرانسه می‌دادند، معنی آن اعلام استقلال فوری از فرانسه و خودمختاری در قلمرو این کشور نیجر بود. در این همه‌پرسی تنها ۳۷ درصد مردم شرکت کردند و ۷۸ درصدشان، یعنی ۳۷۲ هزار نفر رای به باقی ماندن در چارچوب فرانسه دادند.

آفریقای جنوبی ۱۹۶۰

در فراندوم ۵ اگوست ۱۹۶۰ آفریقای جنوبی از مردم پرسیده شد: «آیا اتحادیه آفریقای جنوبی باید به وضعیت خود به عنوان تحت حاکمیت انگلیس پایان دهد و به یک حکومت مستقل با ساختار جمهوری تبدیل شود؟». رای‌دهندگان باید به این سوال با «آری» یا «نه» پاسخ می‌دادند. نتیجه این فراندوم به خروج آفریقای جنوبی از «اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع» ختم شد (آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۴ دوباره به عضویت این اتحادیه درآمد).

۹۰ درصد از یک میلیون و هشتصد هزار نفر واجدین شرایط در این انتخابات شرکت کردند که ۸۵۰ هزار نفر آن‌ها (معادل ۵۲



درصد) به استقلال از بریتانیا رأی دادند. در ۲۳ ژانویه ۱۹۶۱ هیئت دولت تشکیل جمهوری را تصویب کرد و در ۱۰ می ۱۹۶۱ اولین رئیس‌جمهوری انتخاب شد.

قره‌باغ ۱۹۹۱

یکی از مناقشه‌برانگیزترین فراندوم‌های استقلال، همه‌پرسی قره‌باغ است که در ۱۰ دسامبر ۱۹۹۱ در جمهوری آذربایجان -از جمهوری‌های وابسته به شوروی آن زمان- برگزار شد. ۸۹/۹۹ درصد شرکت‌کنندگان به استقلال از آذربایجان آری گفتند و اقلیت آذربایجانی ساکن این منطقه همه‌پرسی را تحریم کردند، چیزی حدود ۲۰ درصد جمعیت. پارلمان و دولت (در آن زمان همچنان وابسته به شوروی) آذربایجان با این فراندوم مخالفت کردند و از دادستان خواستند علیه برگزارکنندگان همه‌پرسی اعلام جرم کنند و شرایط امنیتی و بعدها جنگی بر کوه‌های قره‌باغ حاکم شد. مشروعیت این فراندوم به دلیل وضعیت بد امنیتی ساکنین آذری منطقه و

تحریم نسبتاً گسترده، از نظر جامعه جهانی پذیرفته نشد و نهایتاً فقط سه کشور آبخازیا، اوستیای جنوبی و ترانس‌نیستریا کشوری به نام جمهوری قره‌باغ را به رسمیت شناختند.

اکراین ۱۹۹۱

اول دسامبر ۱۹۹۱ فراندوم استقلال اکراین برگزار شد. اکثریت ۳/۹۲ درصدی در این همه‌پرسی رأی به استقلال این کشور دادند. در پی انقلاب اکتبر در روسیه (۱۹۱۷)، در دسامبر ۱۹۱۸ جمهوری سوسیالیستی اکراین تشکیل شد که در ۱۹۲۲ به یکی از چهار جمهوری اصلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل گشت. در دوران شوروی، اکراین از استقلال نسبی برخوردار بود، هرچند در نهایت تمام تصمیم‌های مهم در مسکو گرفته می‌شد. همزمان با اصلاحات گورباچف، جنبش‌های ملی در جمهوری‌های وابسته به شوروی -از جمله در اکراین- فرصت ظهور پیدا کردند و با فروپاشی شوروی، در بهار ۱۹۹۰ سه جمهوری در بالکان

(لیتوانی، لتونی و استونی) اعلام استقلال کردند که با مقاومت مسکو و تحریم روبرو شدند. گرجستان، ارمنستان و مولداوی هم در این زمان برای استقلال تلاش می‌کردند. در جولای ۱۹۹۰ رهبر جمهوری اکراین که هنوز وابسته به شوروی بود، اعلام خودمختاری کرد. گورباچف تصمیم گرفت تفاهم‌نامه جدیدی با دولت‌های خودمختار امضا کند. در ۱۹ اگوست ۱۹۹۱، یک روز قبل از امضای این تفاهم‌نامه، در مسکو کودتایی برای برکناری گورباچف به راه افتاد که هم شکست خورد و هم به تسریع روند فروپاشی شوروی کمک کرد. بعد از این کودتا جمهوری‌های وابسته (از جمله اکراین) که به خودمختاری در چارچوب شوروی راضی شد بودند، به تشکیل دولت مستقل روی آوردند. در ۲۴ اگوست ۱۹۹۱ پارلمان اکراین اعلام کرد که فراندوم استقلال باید برگزار شود. اما تا قبل از برگزاری فراندوم، اتحاد جماهیر شوروی تقریباً فروپاشیده بود و خیلی از جمهوری‌ها قبلاً جدا شده بودند. با توجه به فروپاشی شوروی، در اکراین در واقع هیچ آترناتیوی



جز استقلال وجود نداشت، چیزی که با همراهی رسانه‌ها - که به شدت از استقلال حمایت می‌کردند - به رأی بالا به جدایی انجامید. در برهه رای فراندوم ۱ دسامبر ۱۹۹۱ سوال شده بود: «آیا از اعلام استقلال اوکراین حمایت می‌کنید؟ -بله، حمایت می‌کنم؛ -خیر، حمایت نمی‌کنم.»

بیش از ۳۱ میلیون نفر در این فراندوم شرکت کردند. بعد از اعلام نتایج، در همان سال ۶۴ کشور دنیا استقلال اوکراین را به رسمیت شناختند.

کبک کانادا ۱۹۹۵

فراندوم ۱۹۹۵ کبک دومین همه‌پرسی‌ای بود که در آن از مردم سوال شد آیا می‌خواهند استان کبک از کانادا جدا و به یک دولت مستقل تبدیل شود یا نه. انتخابات در ۳۰ اکتبر ۱۹۹۵ برگزار شد. نتیجه انتخابات خیلی نزدیک بود: ۹۱ درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند، ۵۸/۵۰ درصدشان رأی نه به جدایی دادند و ۴۲/۴۹ درصدشان رأی آری. از جمله اقلیت انگلیسی‌زبان کبک به شدن با جدایی این ایالت با اکثریت فرانسه‌زبان مخالف بودند. کبک بخشی از کانادا ماند، اما با خودمختاری خیلی زیاد.

مونته‌نگرو ۲۰۰۶

در ۲۱ می ۲۰۰۶ فراندومی که قرار بود در مورد استقلال جمهوری مونته‌نگرو از دولت مشترک صربستان و مونته‌نگرو تصمیم بگیرد، برگزار شد. از ۴۱۹ هزار نفری که در این همه‌پرسی شرکت کردند، ۲۳۰ هزار و ۶۶۱ نفر رأی به استقلال دادند، تنها ۴۹ صدم درصد بیش از ۵۵ درصد اتحادیه اروپا اعلام کرده بود که تنها در صورتی که بیش از ۵۵ درصد مردم به استقلال رأی بدهند، همه‌پرسی مشروع خواهد بود. سوم ژوئن همان سال پارلمان مونته‌نگرو استقلال رسمی را اعلام کرد. صربستان در ابتدا از به رسمیت شناختن دولت مستقل مونته‌نگرو خودداری کرد. دولت صربستان چندی بعد مونته‌نگرو را به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخت.

سودان جنوبی ۲۰۱۱

در فراندوم استقلال سودان جنوبی که از ۹ تا ۱۵ ژانویه ۲۰۱۱ طول کشید، مردم منطقه جنوب سودان در مورد این تصمیم گرفتند که جزوی از کشور سودان باقی بمانند یا از آن جدا شوند و دولت مستقل تشکیل دهند. بنا به نتایج رسمی ۹۹ درصد شرکت‌کنندگان به استقلال رأی دادند. به عبارتی سه میلیون و ۸۰۰ هزار نفر طرفدار جدایی بودند و تنها ۴۵ هزار نفر طرفدار باقی ماندن در چارچوب کشور سودان. از ۹ ژوئیه ۲۰۱۱ کشور سودان جنوبی مستقل شد. در ابتدا ایالات متحده و اتحادیه اروپا نتیجه این همه‌پرسی را نپذیرفتند و اسرائیل

از معدود کشورهایی بود که به سرعت سودان جنوبی را به رسمیت شناخت. اما نهایتاً با پذیرش این همه‌پرسی از سوی کشور مادر (سودان)، جمهوری سودان جنوبی به عنوان یکصد و نود و ششمین کشور جهان کشور به رسمیت شناخته شد.

کریمه ۲۰۱۴

فراندوم وضعیت کریمه در ۱۶ مارس ۲۰۱۴ در منطقه خودمختار جمهوری کریمه متعلق به اوکراین برگزار شد. در پی اعتراضات موسوم به یورومیدان در اوکراین و بعد هجوم نظامی روسیه به کریمه در فوریه ۲۰۱۴، وضعیت در کریمه بحرانی شد و روسیه سعی کرد این منطقه را به خود ملحق کند. بنا به نتایج رسمی ۸۳ درصد واجدین شرایط در این فراندوم شرکت کردند که ۹۶ درصد آن‌ها معادل یک میلیون و ۲۳۳ هزار نفر رأی به جدایی کریمه از اوکراین و پیوستن آن به روسیه آن دادند.

یک روز پس از برگزاری این همه‌پرسی، پارلمان جمهوری کریمه به‌طور رسمی اعلام استقلال کرد و خواهان پیوستن به روسیه شد. همان روز روسیه نیز جمهوری کریمه را به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخت. کشورهای غربی این فراندوم و نتیجه آن را محکوم کردند، اما به دلیل حق وتوی روسیه، شورای امنیت قطعنامه‌ای علیه آن صادر نکرد.

اسکاتلند ۲۰۱۴

در ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۴ اسکاتلندی‌ها برای تصمیم به جدایی یا ماندن در چارچوب بریتانیا پای صندوق‌های رأی رفتند. ۳/۵۵ درصد به استقلال رأی نه دادند و ۷/۴۴ درصد هوادار جدایی بودند. ۸۵ درصد مردم در انتخابات شرکت کردند. پس از خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، دولت اسکاتلند بر این باور است که فراندوم استقلال از بریتانیا باید دوباره برگزار شود. ۲۸ مارس ۲۰۱۷ پارلمان اسکاتلند به برگزاری دوباره همه‌پرسی جدایی اسکاتلند از بریتانیا رای مثبت داد.

کاتالونیا ۲۰۱۷

دولت محلی کاتالونیا برای یک اکتبر فراندوم استقلال از اسپانیا تدارک دیده است. فراندوم یکی از قول‌های اصلی احزاب برنده انتخابات بود. دولت اسپانیا با این فراندوم شدیداً مخالف و معتقد است در قانون اساسی این کشور هیچ شکلی از همه‌پرسی برای استقلال بخشی از کشور پیش‌بینی نشده است. دولت اسپانیا همچنین این حق را برای خود محفوظ می‌داند که در صورت اصرار دولت محلی کاتالونیا بر فراندوم، خودمختاری این منطقه را ملغی اعلام کند. در طرف دیگر جنبش استقلال کاتالونیاست که همه‌پرسی استقلال را در چارچوب «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» تعریف می‌کند.

رسانه‌ها می‌گویند مسئله استقلال جامعه کاتالونیا را به شدت دوقطبی کرده است. دولت کاتالونیا اعلام کرده که اهمیتی به نظر دولت مرکزی در مادرید نمی‌دهد و فراندوم به هر حال برگزار خواهد شد. دولت محلی بارسلون همچنین گفته که در صورتی که اکثریت شرکت‌کنندگان در فراندوم به استقلال رأی بدهد، طی ۴۸ ساعت عملاً اعلام استقلال خواهد کرد. پارلمان محلی کاتالونیا هم این نظر دولت را به‌عنوان قانون تصویب کرده است. دولت اسپانیا دو روز قبل از فراندوم اعلام کرد که مانع اجرای فراندوم خواهد شد. دولت مرکزی تصمیم گرفته حریم هوایی بارسلون را در زمان برگزاری فراندوم ببندد. همچنین تهدید به بازداشت دست‌اندرکاران فراندوم کرده. دولت مرکزی در هفته منتهی به فراندوم دوونیم میلیون برهه رای، ۴ میلیون پاکت و ۱۰۰ صندوق رای را توقیف کرد. همچنین چندین رسانه هوادار فراندوم و استقلال به زور تعطیل و توقیف شده‌اند. سه روز مانده به فراندوم هزاران دانشجو در حمایت از استقلال به خیابان آمدند و رییس دولت محلی کاتالونیا اعلام کرد فراندوم حتی در صورت بازداشت او برگزار خواهد شد. پلیس محلی کاتالونیا هم اعلام کرده است برخلاف دستور دادگاه اسپانیا، مانع برگزاری فراندوم نمی‌شود.

حقوق ما

ما از عدالت سهمی داریم

دو هفته نامه الکترونیکی تخصصی حقوق بشر
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سازمان حقوق بشر

ایران / محمود امیری مقدم

سر دبیر این شماره: نعیمه دوستدار

تماس با مجله: mail@iranhr.net

